

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

تیمور شاه تیموری
المان – دوم سپتمبر 2011

باز هم یک خاطره

در شروع ماه سنبله و اخیر ماه اسد هوای شهر مزار شریف مرکز ولایت بلخ بسیار گوارا و خوش آیند بود شدت گرمای برج اسد فرو کش کرده روزها گرمی شدید ندارد و شبها نسیم سرد در وزش است که خوش آیند و روح افزاست و به انسان ذوق و قوت تحرک میبخشد. از طرف دیگر در اول سنبله شروع جشن استقلال و خاصا رسم گذشت عسکری درین روز جلوه خاصی دارد، مصمم بر آن گردیدیم که درین روز پر جلال در کابل باشیم و به افتخار این روز سهیم و شریک گردیم. موضوع را با یکی از دوستان در میان گذاشتم و او را نیز درین تصمیم شریک ساختم. اما مشکل کار درین بود که امروز 31 اسد و تا شروع برگزاری جشن استقلال و مراسم رسم گذشت بیش از یک روز وقت نداریم، در حالیکه موتر هائی که از مزار جانب کابل و از کابل جانب مزار سفر مینمایند طور عموم سه شب و ندرتا دو شب در راه میگذرانند و اکنون ما از یک روز و شب بیش وقت نداریم. با آنها چون تصمیم قاطع بود به یکی از سرباها که مرکز تجمع موترهای باربری بود داخل شدیم. چون در آن زمان موترهای سرویس و غیره وجود نداشت، بر حسب تصادف یک موتر شورلیت چکله باردار آماده رفتن بود و تعداد کثیری از مشتاقان سفر کابل دور آن جمع شده بودند و ما دونه نیز به آنها افزودیم. درپور چانه زنی میکرد و کرایه را به تناسب معمول دوچند ساخته بود و شروط دیگر که ما همه آنها قبول کردیم ولی شرط ما سواریها این بود که ما را در روز اول سنبله در ساعت معین به شهر کابل برساند تا از دیدن رسم گذشت عسکری محروم نشویم.

موافقتها صورت گرفت و ما تمامی مسافرها که تعداد ما به 15 یا 16 نفر میرسید در بام موتر بالای جوالها و و یا جنگله در گوشه و کنارها جا گرفتیم و دو سه نفری که اولتر آمده بودند سیت پیشروی را تصاحب نمودند و من و دوستانم در جنگله جاگزین گردیدیم. بعد از اینکه درپور و کلینر مدتی در اطراف موتر و تول بکس و ماشین و غیره کارهائی داشتند و کارهای لازم را اجراء کردند، بعد از دعای خیر و سفربخیر موتر آماده حرکت شد و از طریق دروازه تاشقرغان بدشت تاشقرغان در آمد. آفتاب به وسط سما رسیده بود و بر مایان که در جنگله نشسته بودیم تابش مستقیم داشت و هرگاه کند و کپرسرک و چمپ و جول ناشی از آن اجازه میداد که سرعت موتر از سی به پنجاه کیلومتر در ساعت برسد، باد ملایمی از جانب مقابل میوزید که حرارت آفتاب را برای ما قابل تحمل میساخت. از تاشقرغان و اییک و کوتل رباطک گذشتیم و بدشت خواجه الوان رسیدیم، اکنون آفتاب برنگ قرمز مطلق به بزرگی یک سینی مسی بزرگ آهسته آهسته در افق مغرب فرو میرفت و جای خود را به سایه روشن شام بدل میکرد. رفته رفته شام شد و به دوشی و کیله گی نزدیک شده بودیم موتر در کنار دریای خروشان با جنپ و جولی که داشت با سرعت نسبتا بیشتری راه می پیمود. وقتی به دکانهای دوشی رسیدیم خفتن شده بود درین جا موتر توقف کرد و درپور اعلان کرد که یک ساعت برای نان خوردن وقت داریم. سواریها همه پیاده شدیم و در کنارجوی آب روان دست و روی تازه کردیم، بعضی به نماز خواندن برخی به نان خوردن و چای خوردن مصروف و دقائقی دم راستی کردیم. هنوز یک ساعت مکمل سپری نشده بود که درپور اعلان حرکت کرد و هرکس با شتاب در جای خود جاگزین گردید. موتر براه افتاد و صدای یکنواخت ماشین موتر که گاهی با تبدیل کردن گیر کم و یا زیاد میشد گوشهای ما را نوازش میداد و چون رفته رفته تاریکی حکمفرما میشد چشمان ما جز سیاهی درختان و تاریکی دشتهای و نیمه روشن افق چیزی را نمیدید.

کم کم به اثر خستگی بر هریک خواب چیره شد و من نیز نمیدانم چه اوقاتی را بخواب گذشتاندم یک وقتی بود که سردی شدید مرا از خواب بیدار کرد به کوتل شیر رسیده بودیم. ماشین موتر در سربالاییهای کوتل ناله و ضجه میکرد و موتر به آهستگی و به مشکل سربالایی را طی میکرد. از سربالایی به سربالایی رسیدیم و ما که در جنگله نشسته بودیم موقف یکنواخت نداشتیم و به راست و چپ می غلتیدیم. ساعت چهار بعد از نصف شب به چهاردهی غوربند رسیدیم، موتر برای نیم ساعت توقف کرد و کلینر آب ردیتر و مبلانل ماشین را کنترل کرد و ما از خنک میلرزیدیم. دوباره حرکت کردیم از برج گل جان، سیاه گرد و پل آشواہ گذشتیم و بالای پل متک از دریا عبور کردیم و در دکانهای متک موتر چند دقیقه توقف کرد. سوارکشان قطیهای خود را از نسوار مشهور پل متک پر کردند و دوباره براه افتیدیم. وقتی به چهاریکار رسیدیم آفتاب تازه از مشرق سربلند کرده و شعاع خفیف و لرزان آن همه جا را روشن کرده بود. درینجا خوشحالی و بشاشت در چهره مسافران دیده میشد و امیدوار گردیدیم که تا شروع رسم گذشت به چمن حضوری کابل عزیز پایتخت مملکت و در بردارنده افتخار استقلال مملکت خواهیم رسید. وقتی از چهاریکار جانب کابل حرکت آغاز شد دیگر ما مسافران این موتر چکله پر از خاک آن مسافران خمود و جمود دیروز و دیشب نبودیم، هرکدام قیاس میکردیم که بر بال سیمرغی نشسته در پرواز هستیم آوازخوانیها، کف زدنهای، خوانندهای حماسی و آزادی خواهانه شروع شد. رفقای آوازخوان در دست افشانی و رقصیدن بر یکدیگر سبقت می جستند و خطر اینکه ممکن از بالا به پائین بیافتند برای هریک شان در هر لحظه موجود بود. درپور نیز با مشاهده سرک هموار سرعت موتر را دوچند کرده بود و آفتاب نیز اکنون بلند گردیده همه جا را یکسان روشن کرده بود. با هر لحظه نزدیک شدن به کابل همه ما هیجانی و هیجانیتز شده میرفتیم؛ چه افتخاری بزرگتر ازین خواهد بود که یک الی یک و نیم ساعت بعدتر به پایتخت وطن عزیز و مستقل خود میرسیم و مراسم جشن استقلال را بسر چشم مشاهده میکنیم و درین خوشی و افتخار عام و شریک میشویم. بلی این است وحدت ملی که تمام ملت غیور افغانستان در مرکز و ولایات اعم از زن و مرد و پیر و جوان اطفال و خردسالان درین روز جشن ملی و همگانی شریک میشوند، بر خود میبالند و افتخار می آفرینند. اگر وحدت ملی را توصیف کنیم، وحدت ملی چیزی بیشتر ازین نیست که همگی با داشتن تفکر واحد و انگیزه واحد و تصمیم واحد در سراسر افغانستان به یک مرام مقدس واحد میشوند و روز افتخار آفرین استقلال خود را که به قیمت خون فرزندان رشید و دلاور شان بدست آمده جشن میگیرند و خوشی میکنند.

از وحدت در زبان و تکلم زیاد یادآوری میشود، اما از طرز عملی آن و اینکه وحدت ملی چگونه بار می آید ذکری نمیشود. وحدت ملی عبارت است از داشتن افتخارات گذشته مشترک و امیدواری به ترقی و آینده مشترک که ما همه ساله در روز سالگرد استقلال کشور افتخار عظیم گذشته خود را تجلیل میکردیم و برای یک هفته خرد و بزرگ ما مشترکا خود را مفتخر و مغرور حس میکردیم و بخودمیبالیدیم.

وقتی به کوتل خیرخانه رسیدیم از خوشی سر از پا نمیشناختیم و از خوشی زیاد تو گوئی پرواز میکردیم. در دامنه باغ بالا و کارته پروان تمام دکانها مسدود و در سرک ها و پیاده روها احدی دیده نمیشد زیرا همگان به تماشای رسم گذشت باشکوه عسکری که درین روز برگزار میشد رفته بودند. وقتی موتر در یک سرای موترخانه توقف کرد و پیاده در سرک جاده میوند به دویدن پرداختیم صدای نغمه های حماسی و وطنی از رادیو و صدای قوماندان صاحب منصبان عسکری از دور بگوش میرسید گویا رسم گذشت شروع شده بود. اما امروز بیست و هشت اسد 1390 صرف چند سال بعد از آن سال تجلیل روز ملی استقلال را در داخل کمپ و یا خرگاهی که در کنار منار استقلال برپا شده بود دیدیم. که جنابی چین بدوش یعنی با لباسی که شرم است یک انسان مهذب در یک مهمانی با آن لباس برود از کمپ برون شد و دسته گلی را به کمک چند صاحب منصب در پای منار استقلال گذاشت و به سرعت هرچه تمامتر دوباره بداخل کمپ خزید. و بدین وسیله تمام افتخارات ملی ما را از یاد برد و به باد فنا سپرد.

چه فکر میکنی هموطن؟ چرا ما اینقدر زیبون و بیچاره شده ایم؟ چرا اینقدر ناتوان شده ایم؟ چرا اینقدر بی احساس شده ایم؟ چرا و از چه بابت با ما چنین معاملات صورت میگردد؟ آیا با داشتن چنین احساس و چنین حرکات باز هم اینها از ذکر کلمه احساس ملی و وحدت ملی خجالت نمیکشند؟ آیا برای ما و تو خجالت نیست که این چنین اشخاص را حاکم و یا آمر و یا رئیس خود بدانیم؟

جالب تر این است که بعضی نهادها و اشخاص سرمایه دار چاپلوس بغرض حفظ و صیانت سرمایه های خویش پیغام تریکی روز استقلال را به آدرس چنین اشخاص ارسال میدارند. والسلام